اندوهیادِ استاد سمیعی

حسن میرعابدینی*

روز دوم فروردین ماه، احمد سمیعی (گیلانی) با بارانی یکریزبارنده، یادآور «باران‌های سمج رشت»، رفت.

استاد سمیعی (گیلانی) توجهی جدی به ادبیات معاصر داشت و در مقاطع زمانیِ گوناگون با نوشتنِ و ترجمهٔ مقالاتی کوشید نشان دهد این ادبیات پدیده‌ای بی‌ریشه و صرفاً برآمده از ترجمهٔ آثار غربی نیست بلکه ادامهٔ طبیعی و منطقیِ ادبیات کلاسیک شمرده می‌شود. از استثناءها که بگذریم، رسم متداول در بین پژوهشگران دانشگاهی کم‌اعتنایی به ادبیات معاصر بوده است. گویی این ادبیات انحرافی‌ست از سیر ادبیات کلاسیک ایرانی؛ مرحله‌ای‌ست در تاریخ ادبیات ما که می‌توانسته، یا بهتر بود، پیش نیاید. بنابراین و با توجه به جایگاه آکادمیک سمیعی (گیلانی)، دفاع او از ادبیات معاصر، کارآییِ بسیار داشت. او هم فرهنگ و ادبیات کلاسیک ایران را نیک می‌شناخت هم از فرهنگ و ادبیات اروپا به‌ویژه فرانسه، سرمایهٔ وافی اندوخته بود (در اسفند ماهِ ۱۴۰۱، عالی‌ترین درجهٔ نشان نخل آکادمیکِ فرانسه را، به سبب «دارابودنِ سهمی استثنایی در غنابخشیدن به میراث فرهنگی ایران و فرانسه» دریافت کرد). بنا بر این، دفاع او نه از سرِ شیفتگیِ احساسی، بلکه مبتنی بر اصول و معیارهایی بود که آنها را باور داشت. نمونه‌هایی هم که از جزئیات مضامین و سبک‌های نویسندگان ایرانی ارائه می‌داد نمودار آن بود که آثار آنان را به دقت خوانده است و، همچون برخی از دانشگاهیان، بر اساس مقالات و کتاب‌های نوشته‌شده دربارهٔ ادبیات معاصر، در مورد آن نظر نمی‌دهد.

سمیعی (گیلانی) ذهنیتی محافظه‌کار نداشت: همواره در جهت شناساندن و تثبیت ادبیات معاصر در نهادهای پژوهشیِ آکادمیک کوشید و در جدال آشکار و نهان بین کهن‌پژوهیِ دانشگاهی و مدرنیسمِ فکری- ادبیِ خارج از محیط دانشگاه، با اعتدال و سنجیدگی از نثر نو دفاع کرد. اگر به تدریج دانشگاه‌های ما به ادبیات معاصر روی خوش نشان دادند، تلاش استادانی همچون او را نباید نادیده گرفت. وی از مطرح‌کردن آرای جدید در مجلات آکادمیک، به ویژه «نامهٔ فرهنگستان»، گریزان نبود و با نواندیشی به ایجاد رابطه بین تتبعات کلاسیک و ادبیات معاصر می‌اندیشید - رویکردی که، با وجود مخالف‌خوانی‌ها، به تأسیس «گروه ادبیات معاصر» در فرهنگستان زبان و ادب فارسی انجامید. سمیعی (گیلانی) از معدود استادانی است که کوشیدند بین سنت‌گراییِ صُلب‌شده و تجربه‌گراییِ نواندیشانه تعادلی برقرار کنند و بر نوع نگاهِ محققان ادبی اثر بگذارند - در واقع، ذوق هنری را با تحقیق درآمیزند و به مدد آگاهیِ از ادبیات غرب، راهی میانه در پیش گیرند. سمیعی (گیلانی)، هرچند غالباً در ادبیات کلاسیک غور کرد، از منظری امروزین به میراث ادبیِ گذشته پرداخت.

کارنامهٔ او بیانگر فعالیت مستمر ادبی- فرهنگی است: از تدریس و ویرایش و سردبیریِ مجلاتی همچون «نشر دانش» و «نامهٔ فرهنگستان» تا نوشتن و ترجمهٔ مقالات گوناگون. وی از سال ۱۳۱۸، با ترجمهٔ داستانی از آلفونس دوده، فعالیت مطبوعاتیِ خود را آغاز کرد. به‌تدریج، حوزهٔ کارش از ترجمهٔ داستان تا مقالات سیاسی و تعلیم و تربیتی و مباحث فلسفی و سبک‌شناسی و زبان‌شناسی و تاریخ‌ادبیات‌نگاری دامن گسترد. در دههٔ ۱۳۴۰ و هنگامی که در زندان سیاسی بود، به ترجمهٔ رمان روی آورد و آثاری از ژرژ ساند، فلوبر، دیدرو، ژرژ برک و دیگران را به فارسی درآورد. به‌عنوان نمونه می‌توان از «خیال‌پروری‌ها» اثر روسو و «سالامبو» نوشتهٔ فلوبر یاد کرد. از ترجمه‌های او که مشخصاً به ادبیات داستانیِ ایران مربوط می‌شود، دو اثر ارزندهٔ «رمان تاریخی ایران» اثر نیکیتین (نامهٔ فرهنگستان، تابستان ۱۳۸۵) و «جهان‌بینی در ایرانِ پیش از انقلاب» (۱۳۸۶) اثر کاوس پدِرسُن نام بردنی است. همچنین می‌توان به ویرایش کتاب «از صبا تا نیما» اثر یحیی آرین‌پور، یا از محاق درآوردن چهرهٔ درخشان نقد ادبیِ ایران، فاطمه سیاح، از طریق ترغیب محمد گلبن به گردآوری مجموعهٔ مقالات او، «نقد و سیاحت»، اشاره کرد.

گذشته از مرتبت علمیِ استاد سمیعی، آنچه او را از همگنان متمایز می‌سازد، منشِ انسانیِ والای اوست: فضای مساعدی که در «گروه ادبیات معاصر فرهنگستان» برای تحقیق ایجاد کرد، و تلاشی که برای برکشیدن و رشدِ نوآمدگانِ عرصهٔ پژوهش نشان می‌داد، نمودار اخلاقیاتی انسانی است که در این روزگارِ عسرت کمیاب و کمیاب‌تر می‌شود. او گوهری شریف داشت که انصاف علمیِ و پشتکارِ مثال‌زدنی در به سرانجام رساندن پژوهش‌ها را در وجودش مُضمَر کرده بود. از نیمهٔ زمستان ۱۳۸۳ که همکاری‌ام را با استاد سمیعی در فرهنگستان آغاز کردم تا نیمهٔ زمستان ۱۴۰۱ که همچنان در محل کار خود حاضر می‌شد، کمتر او را فارغ از اندیشیدن و نوشتن دیدم - در یکی دو سال گذشته دستی به قلم داشت و دستی به ذرّه‌بینی برای خواندن متن پیشِ رو؛ و اندوهگین بود که، به سبب ضعف بینایی، نمی‌تواند همچون گذشته بخواند و بنویسد. تا چند سال پیش، او ماهی یکی، دو بار به رشت می‌رفت، با اتوبوس سفر می‌کرد تا در راه بتواند رمان بخواند.

یکی، دو روز پیش از مرگ استاد، که همراه همکار فرهنگستانی‌ام آقای جعفرشجاع کیهانی به دیدار او رفته بودیم، سراغ مراحل چاپ و نشر پژوهشی را می‌گرفت که در زمینهٔ نوآورانِ مطبوعات عصر قاجار در فرهنگستان انجام داده بودیم؛ و برای تسریع روند آماده‌سازی و چاپ دفترِ بعدیِ آن سفارش می‌کرد. ویژگیِ آموزندهٔ آقای سمیعی این بود که تا دمِ مرگ، امید به زندگی و مطرح‌کردنِ ایده‌های نو برای پژوهش را از دستَ نداد. در عین حال، ذهنش از مسائل اجتماعی و نگرانی برای سرنوشت مردم ایران فارغ نبود. او نادرستی‌ها و ناروایی‌های اجتماعی را برنمی‌تافت، و امید داشت که ایران می‌تواند، با تکیه بر فرهنگ و زبان فارسی و همت مردم، از مهلکه‌ها بگذرد و همچنان پایدار بماند. او بر آن بود: فرهنگ و ادب ایران، که هنوز حرف‌هایی برای گفتن به جهانیان دارد، می‌تواند کمک کند ایران دوباره کشوری نام‌آور و سعادتمند گردد، آن‌گونه که درخورِ تمدن و فرهنگ دیرینهٔ آن است.

سمیعی (گیلانی) از آحادِ نسل نیکبختی بود که در روزگارِ گشودگی فضای اجتماعی- فرهنگی برآمد: در روزگارانی که، به دور از انزوایِ جامعه از فرهنگ و ادبیات جهانی، شرایط برای نحوهٔ گذران نسلِ وی متفاوت با شرایط زیست نسلِ «در وطنِ خویش غریب» بود. به قول مالکم کاولی، وقتی همهٔ جوانب در نظر گرفته شود، او و «معاصرانش، پیش از هر چیز، از این لحاظ نیکبخت بودند که زمان خوبی را برای به دنیا آمدن انتخاب کرده بودند». با وجود همهٔ مشکلاتی که در کشور بود، هزینه‌ها کم بود و امکانات رشد علمی و درک فرهنگ جهانی، زیاد. در چشم‌اندازِ پیشِ روی ایران‌دوستِ کوشایی همچون سمیعی (گیلانی) چیزی نبود که، به جدّ، مایه تشویش خاطر شود. حتی درگیرشدن در سیاست، سبب آن نشد که راهِ رشدِ فرهنگیِ او مسدود شود.

دوم فروردین ماه، احمد سمیعی (گیلانی) با بارانی یکریزبارنده، یادآور خاکه‌بارانِ گیلان، رفت و در رشت به خاک سپرده شد. شهرها اعتبار می‌گیرند از اثرآفرینانی که در خود پرورده‌اند. نام شهرها زنده است به نام کسانی که سرمایه‌های فرهنگی زادگاه خود به شمار می‌روند. پیِر بوردیو، جامعه‌شناس فرانسوی، سرمایهٔ فرهنگی را ارزشمندتر از دیگر سرمایه‌ها می‌داند، زیرا به دست آوردن آن را تدریجی و بس دشوارتر از کسب دیگر سرمایه‌ها برآورد می‌کند.

شهرهایی که سنت مدنیِ غنی دارند، فضایی برای پرورش اثرآفرینان پدید می‌آورند و شهرهای بسته، عرصه را بر نوآوران تنگ می‌کنند. رشت، از دورهٔ مشروطه به بعد، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گذرگاه‌های شمالیِ کشور برای ارتباط با جهان نو، فضای مناسبِ رشد تکاپوگرانِ عرصهٔ ادب و فرهنگ را تدارک دیده است. در عین حال، رابطهٔ متقابلیِ بین شهر و اثرآفرینان پرورش‌یافته در آن وجود دارد. همان‌قدر که شهرِ دارای سرمایهٔ فرهنگی، جوّی مساعد برای رشد اثرآفرین فراهم می‌آورد، اثرآفرینانی همچون سمیعی (گیلانی) نیز با آثارشان، به شهر ارزش می‌دهند.

*** منتقد ادبیات داستانی**

عکس: سهند تاکی، شرق

دربارهٔ استادم احمد سمیعی گیلانی

امید طبیب‌زاده*

می‌گویند علت سوگ آن است که آدمی احساس می‌کند عامل مُقَوِم و شکل‌دهندهٔ بخشی از هویت خود را از دست داده است. من در اینجا دربارهٔ همان بخش از هویت خود سخن می‌گویم.

استاد احمد سمیعی در زمانه‌ای متولد شد که تجدد، گیرم با نظارت مستبدانهٔ رضاشاهی، کم‌کم وارد حیات فرهنگی ایرانیان می‌شد. وقتی او به ۲۰ سالگی رسید، دورانی در حیات فرهنگی ایرانیان شکل می‌گرفت که نه پیش از آن تکرار شده بود و نه پس از آن دیگر رُخ داد: بیش از یک دهه آزادی بیان توأم با تجددگرایی فزاینده، و البته گیرم زیر سایهٔ حقارت‌بار متفقینِ اشغالگر. این وضعیت تاریخی، گرچه از شَرِ انواع ایدئولوژی‌های مخرب و برخی رفتارهای ویرانگر در اَمان نبود، تا کمی پس از کودتای ۱۳۳۲ تداوم داشت و یکی از پربارترین دوره‌های فرهنگی ایران معاصر را رقم زد. پس از کودتا، جوانان پرشوری چون احمد سمیعی ۳۳ ساله که سال‌ها تجربهٔ کار سیاسی جدی در چنته داشتند، حاضر نبودند تن به خفت کودتا و استبداد بدهند، پس به‌ناچار روانه زندان‌ها شدند. سمیعی پس از آزادی هم دست از فعالیت‌های سیاسی خود برنداشت تا این‌که در سال ۱۳۴۲، دوباره به زندان افتاد و بعد از حدود سه سال که آزاد شد دیگر کار سیاسی را در معنای فعالیت حزبی یا تشکیلاتی آن کنار گذاشت.

هدف از زندانی‌کردن روشنفکران در جوامع استبدادی، چیزی نبود مگر سرکوب میل آنان به آزادی و نیز نابودکردن اشتیاقشان به نظارت بر سازوکار قدرت و شراکت در قدرت سیاسی! ظاهراً سمیعی به دلیل همین سرکوب‌های شدید، بعد از آزادی از زندان، دیگر از فکر فعالیت سیاسی درآمد، اما واقعیت این است که شور او برای اصلاح و اعتلای فرهنگ جامعه، نه‌تنها از میان نرفت بلکه تا آخرین لحظات حیاتش هرچه بیشتر و بیشتر زبانه کشید. سمیعی پس از آزادی از زندان، در مؤسسه فرانکلین مشغول به کار شد و پس از انحلال مؤسسه فرانکلین، به سازمان ویرایش و تولید فنی وابسته به دانشگاه آزاد ایران پیوست و در آنجا در مقام مسئول بخش ویرایش و عضو هیئت مدیره مشغول به کار شد. او پس از انقلاب به مرکز نشر دانشگاهی پیوست و در همانجا بود که افتخار شاگردی وی و دو دوست دانشمند دیگرش، ابوالحسن نجفی و اسماعیل سعادت، نصیبم شد. آن سال‌ها این مثلث طلایی را که سرگذشت کم‌وبیش مشابهی داشتند، سه تفنگ‌دار ویرایش می‌نامیدیم، زیرا مجدانه و با نظمی خلل‌ناپذیر کار می‌کردند و درعین‌حال تجارب ارزشمند خود را در حوزهٔ ویرایش و پژوهش و ترجمه با گشاده‌دستی در اختیار جوانان می‌گذاشتند. آنان پس از تغییر مدیریت مرکز نشر دانشگاهی در سال ۱۳۸۲، به فرهنگستان زبان و ادب فارسی رفتند و تا پایان عمر در آنجا به کارهای پژوهشیِ خود ادامه دادند.

سمیعی اصالتاً گیلانی بود و چون می‌دانست که بنده بخشی از دوران کودکی و نوجوانی خود را در رشت گذرانده بودم و به مباحث مربوط به وزن شعر گیلکی علاقه داشتم، بارها برایم به گیلکی سخن گفته و شعر خوانده بود. همیشه تصور می‌کردم گیلکی را تقریباً همچون زبان مادری می‌دانم و دست‌کم در درک این زبان، مشکل چندانی ندارم، اما باید بگویم وقتی سمیعی به گیلکی سخن می‌گفت، به‌علت وفور اصطلاحات و کلمات قدیم گیلکی درِ سخنانش، و نیز به‌علت صرف و نحو پیچیده و تلفظ مطلقاً فارسی‌نشدهٔ او، تقریباً هیچ از گیلکی وی نمی‌فهمیدم! و جالب است که از بین سه استاد طرازاول ویرایش در ایران، یعنی سمیعی گیلک‌زبان و نجفی و سعادت به‌اصطلاح فارس‌زبان، سمیعی را به‌درستی پدر ویرایش زبان فارسی نام نهاده‌اند- و توضیحاً عرض می‌کنم که مهم‌ترین وظیفهٔ ویراستاران در تمام دنیا، هرچه معیارترکردن زبانی است که بدان می‌پردازند. در حوزهٔ شعر و خاصه غزل هم که مهم‌ترین نوع ادبی زبان فارسی محسوب می‌شود، شاهد چنین وضعیتی هستیم، مثلاً شهریار و سایه که حقاً از جملهٔ بزرگ‌ترین غزل‌سرایان معاصر ما هستند، یکی ترک‌زبان و دیگری گیلک‌زبان بوده است. زبان فارسی یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های هویت ملی ما ایرانیان است، و سمیعی به‌فراست دریافته بود که پرداختن به زبان فارسی و تقویت آن، دقیقاً در راستای همان هدفی است که تمام سال‌های جوانی زندگی خود را با جدیت تمام صرف رسیدن به آن کرده بود: اعتلا و سربلندی ایران! شاید از همین رو بود که با جدیت و با نظمی آهنین به تألیف و ترجمه و ویرایش می‌پرداخت و پیش از تمام‌شدن یک پروژه، مقدمات پروژهٔ بعدی را در ذهن خود می‌پروراند، و نیز شاید از همین رو بود که با هر حکومت و نهادی که حاضر بود در خدمت زبان فارسی باشد به‌راحتی کار می‌کرد. زمانی که مشغول تدوین کتاب «غلط ننویسیم» از چاپ اول تا ویراست دوم (۱۳۹۶) بودم، از استاد سمیعی خواستم تا اگر توضیحی دربارهٔ هریک از مدخل‌های کتاب دارد بر آن بنویسد. او در نهایت حیرتِ بنده، بلافاصله درخواستم را پذیرفت و در کمتر از سه هفته نه تنها توضیحات فراوانِ بسیار سودمندی به کتاب افزود، بلکه آن را ویراسته و بسیار پاکیزه‌تر از قبل تحویلم داد. یک بار در همان ایام، صحبت از حکومت‌های ایرانی و مسئلهٔ زبان فارسی شد، و او گفت تا زمانی که نیروهای سیاسی خواهان سیادت بر کل ایران و تمامیت ارضی آن باشند، چاره‌ای جز دفاع از زبان فارسی و تقویت آن ندارند، زیرا این زبان و تنها همین زبان از قدیم‌الایام عامل وحدت تمام اقوام ایرانی بوده است، بنابراین هرگاه یک نیروی سیاسی در معادلات خود بر اهمیت زبان فارسی در زندگی ایرانیان تأکید نکند، و تصریح نکند که این زبان تنها زبان ملی یا رسمی کشور است، هر چقدر هم که دم از وحدت و تمامیت ارضی بزند، باید در صداقت و هواداری‌اش از یکپارچگی سرزمینی ایران تردید کرد.

من تصور می‌کنم استاد سمیعی، چه زمانی که آثار ژرژ ساند یا ژان ژاک روسو یا مونتنی یا ژرژ پرک یا گوستاو فلوبر را ترجمه می‌کرد، و چه زمانی که مشغول تدوین آثاری چون «آیین نگارش» (۱۳۶۶) یا «شیوه‌نامهٔ دانشنامهٔ جهان اسلام» (۱۳۷۵)، یا «نگارش و ویرایش» (۱۳۷۸) بود، و چه زمانی که با پیگیری بسیار، نشریهٔ «نامهٔ فرهنگستان» را (از ۱۳۷۴ تا ۱۳۹۸) منتشر می‌کرد... بیش از آن‌که روشنفکری تجددگرا باشد و بسیار بیش از آنکه در صدد کسب شهرت یا درآمد باشد، سربازی ازجان‌گذشته بود که تنها یک هدف داشت: اعتلای زبان فارسی و ایران. باری او شکل‌دهنده و مُقَوِمِ همین بخش از هویت من بود.

*** مترجم، پژوهشگر و مدرس پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی**

برآستانِ فراق

سعید رضوانی*

استاد احمد سمیعی (گیلانی) که روز دوم فروردین‌ماه در وادیِ خاموشان منزل کرد و داغی ماندگار بر دل شیفتگان خود نهاد به فضیلت‌هایی آراسته بود که اولیای امور در این کشور اگر بهره‌ای از آنها برده بودند کار چنین از نظم و اتّساق نمی‌افتاد. در فقدان و فراق او تنها تسلّی دوستدارانش آن است که این دانشی مرد در حیات خود به‌غایت مشکور بود و ارج دید. آری، استاد خوشبختانه از آن دست بزرگانِ بی‌شمارِ تاریخ و فرهنگ ما نبود که تازه پس از درگذشت قدر گوهر وجودشان دانسته و در مناقبشان سخن رانده می‌شود.

در ستایش جایگاه رفیع استاد سمیعی در فرهنگ و ادب ایران، در باب بزرگی او، بسیار سخن خوانده و شنیده‌ایم، چندان‌که مرثیه‌سرایان او در این ایام از تکرار مکرّرات بی‌نیازند. لیکن از اسباب بزرگی او به‌نسبت کمتر گفته و نوشته‌اند. انسانِ اتّفاقی سمیعی نمی‌شود و بی اسباب و علل بر مسندی نمی‌نشیند که او بر آن نشسته بود. استاد ما فریفتهٔ آموختن بود. «ز گهواره تا گور دانش بجوی» اگر یک مصداق داشته باشد، آن مصداق سمیعی بود. او بی هیچ مبالغه‌ای تا پایان دغدغهٔ آموختن داشت. تا واپسین روزهای حیات مبارکش، هربار که جویای احوالش شدم و سلامی به پیشگاهش عرض کردم، از مطلبی که خوانده و نکته‌ای که آموخته بود سخن گفت. حسرت می‌خورد از اینکه به سبب کهولت سن از رسانه‌های الکترونیک محروم مانده و به گنجینهٔ دانستنی‌ها در فضای مجازی دسترسی ندارد. لیکن هنگام نگارش از دوستان و همکاران جوان‌ترش می‌خواست که اطلاعات مورد نیاز او را در اینترنت بجویند و در اختیارش بگذارند. گاهی هم از مشقّات فراوانی که او و نویسندگان هم‌نسلش پیش از پیدایش اینترنت برای پژوهش متحمّل شده بودند یاد می‌کرد و با لبخندی بر لب، به طعنه می‌فرمود: «این اینترنت هم همه را پژوهشگر کرد». درست نیست اگر بگویم استاد در آموختن و کسب دانش مجاهدت می‌کرد و مرارت می‌کشید. درست‌تر آن است که آموختن برای او بدیهی بود؛ او از آموختن ناگزیر بود، زیرا شیوهٔ دیگری برای زندگی‌کردن نمی‌شناخت. در دو سه سال پایان عمر از اینکه ضعف بینایی خواندن را برایش دشوار کرده بود آن‌چنان در تعب بود که شکوه‌هایش همهٔ دوستان و نزدیکانش را متألّم می‌ساخت. با ذرّه‌بین می‌خواند و با ذرّه‌بین می‌نوشت و دیدن او در آن حال انسان را از بطالت خود شرمسار می‌کرد. می‌خواست بداند در جهان چه می‌گذرد و هماره از اخبار و تحوّلات مهم، اعمّ از سیاسی و علمی و فرهنگی، مطّلع بود، چندان‌که به ندرت می‌شد خبر جدیدی به او داد.

استاد از تبار آخرین ادبای کلاسیک ایران و پروردهٔ بزرگانی چون ملک‌الشعرای بهار و بدیع‌الزمان فروزانفر بود، امّا صرف‌نظر از فرهیختگی و دانشوری با معلّمان و حتّی هم‌نسلان خود تفاوت داشت. او تا سرحدّ توان کوشید همگام با زمان پیش برود و از نگرش و بینشی مدرن و به‌واقع امروزی برخوردار بود. کسانی که با کار علمی و فرهنگی او آشنایند می‌دانند آن پیرِ خوگرفته با ادب کلاسیک ایران تا چه اندازه به ادبیات مدرن ایران و جهان توجّه داشت. در فرهنگستان مؤسّس و مدیر گروه ادب معاصر بود و طی بیش‌وکم دو دهه چه بسیار طرح‌های پژوهشی که در زمینهٔ ادبیات مدرن فارسی تعریف و سرپرستی کرد. اغلب رمان‌های بزرگ و اثرگذار ادبیات جهان را خوانده بود و حتّی جزئیات برخی از آنها را در حافظه داشت. با چه شوری از داستایفسکی، تولستوی، توماس مان، فلوبر و البته بزرگان ادبیات مدرن خودمان سخن می‌گفت. ساعدی را که با او رفاقت هم کرده بود بسیار دوست می‌داشت و هدایت را بزرگ می‌شمرد. در شعر نیز به‌رغم ارادت بی‌اندازه‌اش به سعدی و حیرتی که از غزل حافظ به او دست می‌داد، به آثار کلاسیک بسنده نمی‌کرد. بزرگان شعر مدرن و معاصر ایران را می‌شناخت و خوب خوانده بود. سروده‌های مهدی اخوان ثالث و احمد شاملو و سیمین بهبهانی را عزیز می‌داشت و از اینکه فروغ فرخزاد را شخصاً ملاقات نکرده بود احساس غبن می‌کرد. می‌گفت روزی که «هوای تازه» شاملو منتشر شد، نسخه‌ای از آن را خریده و بر نیمکت پارکی تمام کتاب را طّی چند ساعت خوانده یا به تعبیر خود او، «بلعیده» بود. امّا استاد سوای علایق ادبی و کار و کنش علمی و فرهنگی در زندگی شخصی نیز انسانی مدرن بود. نه گرفتار اوهام و خرافات بود نه در قید هیچ‌یک از سنّت‌های نادرست که راه نفس را تنگ می‌کنند. «از اهالی امروز بود».

دیگر اینکه دامنهٔ مطالعات استاد به زبان و ادبیات محدود نبود. دانشمندانی در حدّ و اندازهٔ او معمولاً همه عمر در حیطهٔ تخصص خود غور می‌کنند و لاجرم از دستاوردهای سایر حوزه‌های علم و اندیشه کم‌نصیب می‌مانند. اما استاد سمیعی از مرزهای تخصّص خود فراتر می‌رفت و خصوصاً در فلسفه مطالعات جدّی و مداوم داشت. پیش از این جایی نوشته‌ام که استاد در میان ادبای معاصرینِ ما از همه فلسفی‌تر است. این واقعیت را هم از آثاری که برای ترجمه برگزیده (آثاری همچون دیدِرو، مسیح و تتبّعاتِ مونتنی) می‌توان دریافت هم از تأمّلات و اندیشه‌ورزی‌های تجریدی او در جای‌جای تألیفاتش.

افتادگی بی حدّ و مر استاد نیز او را از معلّمان و هم‌نسلانش متمایز می‌کرد. او فروتنی را به حیث صفتی پسندیده و از سر ادب بر خود تحمیل نمی‌کرد، بلکه ذاتاً و از روی طبع فروتن بود. همکارانش در فرهنگستان می‌دانند که با آن شأن و منزلتش هرگز کسی را به محضر خود احضار نمی‌کرد. ابایی نداشت که برای گفت‌وگو با کارمندان خود به اتاق آنان برود، حتّی اگر کم‌سنّ‌وسال بودند. در ایام نوروز هم منتظر نمی‌ماند تا به دیدارش بیایند و در نخستین روز پس از تعطیلات فرهنگستان برای تبریک‌گفتن نزد برخی مدیران جوان‌تر از خود می‌رفت. استاد آموختن از دست‌پروردگان خود را ننگ نمی‌دانست، بلکه به دانش آنان مباهات می‌کرد. گروه «ادب معاصر» فرهنگستان را با همفکری زیردستانش اداره می‌کرد. جلسات مشاوره تشکیل می‌داد و تصمیمات مهم را به شور می‌گذاشت. عجبا که با آن دانش وسیع و قلم رشک‌برانگیز حتی دربارهٔ آثارش با همکاران خود مشورت می‌کرد و کمتر نوشته‌ای را، پیش از آنکه شخصی آن را بخواند و درباره‌اش نظر بدهد، به چاپ می‌سپرد. «استاد» خطابش می‌کردند و بارها شنیدیم که متذکّر شد خود را در جایگاه استادی نمی‌بیند و لقب «استاد» را مناسب حال خود نمی‌شناسد. معتقد بود استادی شرایطی دارد که در او فراهم نیست! چه می‌اندیشید، وقتی می‌دید شاگردانِ شاگردانش از اینکه «استاد» می‌خواندندشان سرمستند؟

و البتّه که نقدپذیری هنر بزرگ او بود! استاد به اهمّیت و ضرورت نقد برای پیشرفت افراد و جوامع خوب پی برده بود و آن را مرتّب گوشزد می‌کرد. خود نیز همهٔ جوانب کار خود را در معرض نقد می‌گذاشت، حتی نقد از جانب شاگردانش. بارها و بارها دیگران را به نقد آثار و افکار خود ترغیب می‌کرد. این ابیات سعدی را خوش می‌داشت و مکرّر نقل می‌کرد که:

از صحبت دوستی به رنجم/ که‌اخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند/ خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ‌چشم ناپاک/ تا عیب مرا به من نماید

در گفت‌وگوها، وقتی می‌دید اشخاص از شرم سنّ و مقام او سخنی به مخالفت نمی‌گویند، مواضع خود را از آنچه در واقع بود تندتر می‌کرد، تا دیگران را به مخالفت با خود وادار کند.

در «نامهٔ فرهنگستان» تا سردبیر بود، ساحت نقد و منتقد را چندان محترم می‌داشت که انتشار مطالب در نقد آثار «بزرگان غیرقابل نقد» چندین مرتبه موجب رنجش و گلایهٔ آنان شد. در شصتمین شمارهٔ «نامهٔ فرهنگستان»، که به مناسبت انتشار پانزده دورهٔ آن تحت سردبیری او منتشر شد و مختصّ بازبینی کارنامهٔ مجلّه و سردبیر بود، مطالبی را که در نقد عملکرد او تحریر شده بودند بلااستثنا منتشر کرد تا بیاموزند آنان که از نقد گریزانند و آن را تحقیر و تخفیف خود می‌شمارند. استاد در عین حال در معنای نقد و در مفاهیم مرتبط با آن اندیشیده بود و میان نقد و شبه‌نقد نیز تفاوت قائل بود. او در همان شمارهٔ شصت «نامهٔ فرهنگستان»، در مطلبی که در آغاز دفتر آمده، پس از شرح «موضوع نقد»، «نقش و فایدهٔ نقد» و «شروط و لوازم نقد» به «آنچه نقد نیست و عنوان کاذب نقد به آن داده می‌شود» می‌رسد و از جمله حساب «سوءنیّت و جهت‌گیری و غرض‌ورزی» را از نقد سوا می‌کند. هربار نیز که در جراید رذالتی در لباس نقد، به قصد تخریب نویسنده یا پژوهشگری، منتشر می‌شد، گرچه هدف حمله شخص دیگری بود، برمی‌آشفت، و در مواردی، هرچقدر شأن او را یادآور شدیم، نتوانستیم او را از پاسخ‌دادن بازداریم.

با همهٔ این احوال برای من شگفت‌ترین خصوصیت استاد این بود که گویی با حسد کاملاً بیگانه بود و این صفت خرمن‌سوز انسانی را مطلقاً نمی‌شناخت. در حیرتم که طیّ سال‌ها خدمتگزاری در محضرش هرگز کلمه‌ای از او نشنیدم و رفتاری از او ندیدم که بتوان آن را حمل بر حسدورزی کرد. با چه تحسینی از نبوغ و دانش دیگر بزرگان فرهنگستان سخن می‌گفت! با چه علاقه‌ای آثار متولّیان فرهنگ و ادب امروز ایران را، کسانی را که می‌پنداشتی رقیب او به‌شمار می‌آیند، می‌خواند و دیگران را به خواندن آنها تشویق می‌کرد! با چه شعفی از جوایز و افتخاراتی که نصیب آنان می‌شد خبر می‌داد؛ با چه شوقی در مراسم بزرگداشتشان شرکت می‌جست و در ستایش ایشان سخن می‌گفت! او می‌دانست که دلی بی‌کینه دارد و بی‌کینگی را راز طول عمر خود می‌دانست. امّا به گمانم نسبت به بی‌حسدی خود آگاه نبود، چراکه هرگز سخنی در این باب از او نشنیدیم. جان پاکش حسد را نمی‌شناخت و آن روشنای باطن که داشت در نظرش طبیعی و بدیهی بود.

همهٔ اینها و بس بیش از اینها سمیعی بود و باز سمیعی نبود. سمیعی جانِ جانانِ ما بود.

*** عضو هیئت علمیِ دانشگاه شهید بهشتی**

حکمت عملی استاد سمیعی گیلانی

علیرضا نیکویی*

بِقَدرِ الکَدِّ تُکتَسَبُ المَعالی

گاهی برجسته‌ساختن یک یا چند توانایی، معرفت، مزیّت و فضیلت از انسانی، می‌تواند پوشاننده دیگر فضائل او باشد. پیتر فرانس، درباره دیدرو (Diderot) می‌نویسد: «دیدرو، در نظر اغلب هم‌عصرانش بیشتر ویراستارِ دایره‌المعارف بود تا آنچه سپس برای ما شد یعنی مُصنِّفِ کتاب‌های عمده! ... او الهام‌بخشِ گوته، شیلر و نثرنویس محبوبِ مارکس بود (ص۱۲). این سخن درباره بسیاری از متفکران، محققان، فرزانگان و هنرمندان صادق است. یعنی چون به «وجهی یا صفتی یا فنی و هنری» شناخته و شهره می‌شوند، دیگر وجوه و صفاتشان کمتر به چشم می‌آید و حتی گاهی به محاق می‌رود. تکیه بیش ازحد بر وجه ویراستاری ایشان گاهی سبب شده است که دیگر ویژگی‌های شخصیت ایشان چندان به چشم نیاید. شادروان استاد سمیعی یکی از الگوهای درخشان زندگی سعادتمند و اخلاق و علم بودند. زندگی تحسین‌برانگیزی داشتند. زگزبسکی (Zagzebski) در بحث «الگوگرایی و تحسین»، مفصلا در باب خاستگاه و علل و عوامل تحسین کسی، سخن گفته است. او می‌گوید تحسین، غالبا ناظر به وجه یا وجوهی است و تحسین جامع و شامل به‌ندرت رخ می‌دهد. استاد سمیعی برای کسانی چون من که بیش از سه دهه افتخار شاگردی ایشان را داشتیم و اغتنام فرصت‌هایی در محضرشان دست می‌داد، درخور تحسین جامع بودند. اگر بخواهم مبنای این شایستگی تحسین جامع را در یک کلمه بگویم می‌توانم از اصطلاح ارسطویی «فرونسیس» [اخلاق نیکوماخوس] استفاده کنم. ارسطو به دو گونه حکیم اشاره می‌کند: سوفوس (حکیم نظری) و فرونیموس(حکیم عملی). البته این صفت یا وجه عملی، نافی معرفت و عقلانیت نیست اما به تعبیر زگزبسکی دومی را می‌توان سنگ محک تصمیم‌گیری اخلاقی شمرد. فرونسیس (Phronsis) نوعی معرفت جامع و کاربردی است؛ معرفتی راهنمای عمل (پراکسیس). عمل در فرونسیس مشروط و مقید به سنجش در موقعیت‌های خاص، برای دستیابی به غایتی ارزشمند و فضیلت‌مدار است و ازهمین رو از هوش حیله‌گرانه (مِتیس metis) جدا می‌شود چون قرار نیست که از هر راه و با هر سازوکاری بخواهی و بتوانی به غایتت دست یابی. فرونسیس از حزم (prudence) و محاسبه جدا نیست ولی نه حَزمی از روی ترس‌خوردگی و نه محاسبه‌ای معطوف به نفس‌پرستی و خودخواهی. در فرونسیس، با تصمیم‌گیری در موقعیت‌های خطیر روبه‌رو هستیم.

اگر کسی به زندگی استاد به‌عنوان یک طرح جامع نگاه کند و مجموعه گفتارها و نوشته‌ها و زندگی سیاسی و فرهنگی و علمی و آثار ارزشمند و نوع معیشت و سلوک ایشان را در نظر بیاورد می‌تواند به این صفت برجسته حکمت عملی او پی ببرد. از لحاظ اخلاق، چه از منظر وظیفه‌گرایی نگاه کنیم و چه پیامدگرایی یا فضیلت‌گرایی، ایشان کارنامه درخشانی دارند. زیستن در متن تلاطم سیاسی (دوران جوانی) و ورزآمدگی در عرصه کنش سیاسی و اجتماعی آن دوران و وقوف به چرخش‌های جریان تاریخ و پیچیدگی‌های جامعه و سیاست و مشاهده سرنوشت بزرگ‌مردان سیاست و ادبیات و فرهنگ و در رأس آنها الگوی عالی استاد سمیعی، ملک‌الشعرای بهار، ایشان را به معرفتی عمیق رساند که نتیجه و ثمره‌اش را می‌توان در همین حکمت عملی دوره دوم زندگی ایشان دید. اکنون مجال بسط این مُجمَل و بیان شواهد و نمونه‌های این مدعا نیست. همین‌قدر بگویم که حتی انتخاب‌های استاد در ترجمه و تصنیف و ویرایش و همکاری با مجلات، در همین قلمرو و با همین مبنا، معنادار می‌شوند: چهار قدم اساسی در میدان فرونسیس: میل (به غایتی بزرگ)، سنجش عقلانی (موقعیت‌ها و زمینه‌ها و مشکلات)، تصمیم و عمل.

*** عضو هیئت‌علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه گیلان**

در سوگ پدر ویراستاری ایران

حالات و مقاماتِ احمد سمیعی گیلانی

شرق: فقدان احمد سمیعی‌گیلانی، مترجم، ویراستار و ادیبِ مطرح در صدوسه سالگی، فرهنگ و ادبیات ما را کم‌مایه کرد. سمیعی گیلانی از نسلی بود که با تعهد و پشتکار بسیار در غنی‌ساختن فرهنگ و ادبیات معاصر ایران نقش بسزایی داشتند و جدا از دانش و اندوخته غنی ادبی، منشِ آنان نیز در عرصه فرهنگ زبانزد خاص و عام بود. سمیعی‌گیلانی متولد سال ۱۲۹۹ در دوم فروردین درحالی از دنیا رفت که تنها چند روز پیش از آن در بیست‌وسوم اسفند نشان عالی کوماندور را از سفیر فرانسه دریافت کرده بود. احمد سمیعی‌گیلانی از آن‌دست شخصیت‌هایی است که در روزگار خود قَدر دید و تا حد بسیاری شناخته شد. او تحصیلات عالیه خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران به پایان برد و به دعوت بدیع‌الزمان فروزانفر در سال تحصیلی ۱۳۲۱ دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را گذراند، اگرچه به دلیل گرفتاری‌های سیاسی نتوانست این دوره را تمام کند و مدتی در رشته زبان‌شناسی ادامه تحصیل داد. احمد سمیعی‌گیلانی در سال ۱۳۲۱، به خدمت راه‌آهن دولتی ایران درآمد و در سمت‌هایی چون بازرس، منشی مخصوص حوزهٔ ریاست کل و معاون دفتر مرکزی خدمت کرد. اشتغال او در راه‌آهن دولتی ایران، با یک سال خدمت زیر پرچم با وقفه‌ها و فترت‌هایی همراه شد که گرفتاری‌های متناوب سیاسی و حدود پنج سال زندگی در حال تواری و گذراندن بیش از سه سال در چند نوبت در زندان سیاسی از دلایل آن بود. سرانجام، با اخطار ساواک که «ادامه خدمت» او در راه‌آهن را «به مصلحت» ندانست، در وضعیت «آماده به خدمت» ماند تا اینکه در مهرماه ۱۳۵۶ بازنشسته شد. سمیعی در این مدت فرصت یافت تا دو سال با سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا همکاری کند. همچنین در دورهٔ آمادگی به خدمت بود که با مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین و سازمان ویرایش و تولید فنّی دانشگاه آزاد ایران همکاری کرد. سمیعی‌گیلانی، در همین دوران به دعوت استاد زرین‌کوب، در دانشگاه تهران و دانشگاه تربیت معلم مدتی به تدریس پرداخت. در سال‌های پس از انقلاب نیز او در بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، انتشارات سروش، مرکز نشر دانشگاهی و بنیاد دایره‌المعارف اسلام به ویراستاری مشغول بود. فقدانِ احمد سمیعی‌گیلانی که او را «پدر ویراستاری نوین ایران» خوانده‌اند، هرگز پر نخواهد شد و این مشکل از نظر حسین معصومی‌همدانی ریشه در نظام آموزشی ما دارد که با گلایه هم برطرف نخواهد شد. معصومی‌همدانی از دوستان قدیمِ سمیعی‌گیلانی است که به گفته خودش پنجاه سال از نزدیک با احمد سمیعی (گیلانی) آشنا و همکار بوده و این آشنایی به همکاری آنان انتشارات فرانکلین، سازمان ویرایش دانشگاه آزاد، مرکز نشر دانشگاهی، شورای ویرایش فرهنگستان زبان و ادب فارسی و شورای ویرایش صداوسیما برمی‌گردد. معصومی‌همدانی در سخنان خود در مراسم وداع با احمد سمیعی‌گیلانی گفت به سابقه آشنایی خود با این ادیب و ویراستار مبرز سخن گفت و اشاره کرد که سمیعی‌گیلانی خود را انسان مکلفی می‌دانست و هر کاری که به او سپرده می‌شد به بهترین شکل ممکن آن را انجام می‌داد. و از این‌رو او معتقد است جای خالی بزرگانی چون استادان ابوالحسن نجفی، اسماعیل سعادت و احمد سمیعی‌گیلانی هرگز پر نخواهد شد و نظام آموزشی ما که عنان‌گسیخته رو به جلو می‌رود، تولد و پیدایش کسانی چون احمد سمیعی‌گیلانی را غیرممکن می‌کند. معصومی‌همدانی همچنین از کار مدام استاد سمیعی‌گیلانی سخن گفت، اینکه در تمام پنجاه سالَی که او را می‌شناخت، همواره مشغول خواندن و نوشتن بود و به خدمات فکری احمد سمیعی‌گیلانی اشاره کرد که از نظر او در تمام عرصه‌های ترجمه، تألیف، ویراستاری و آموزش ستودنی و ارزشمند است. غلامعلی حدادعادل، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز در این مراسم به نظم و تعهد کاری احمد سمیعی‌گیلانی اشاره کرد و گفت سمیعی عاشق زبان و ادب فارسی بود و با اینکه در کنکور کارشناسی با رتبهٔ یک در دانشکدهٔ فنی پذیرفته شد اما عشق به ادبیات فارسی او را به دانشکدهٔ ادبیات کشاند. او هم‌زمان به زبان و ادبیات فارسی و ادبیات فرانسه احاطه کامل داشت و با وجود کهولت سن اما همچنان آثاری را که در هر دو زبان منتشر می‌شد مطالعه می‌کرد. او انسان بسیار معتدلی بود و با نگاه عالمانه‌ای که داشت توانسته بود میان سنت و مدرنیته پیوند برقرار کند. حدادعادل، سمیعی (گیلانی) را انسان پرکار و منظمی دانست که آثار و خدمات ارزشمندی از خود در مقام مؤلف، مترجم، ویراستار و مدرس دانشگاه به‌جا گذاشت و شاگردان بسیاری را تربیت کرد. بی‌شک لقب پدر ویراستاری در دوران معاصر شایستهٔ استاد سمیعی است. او از همهٔ توانایی خود برای علمی‌کردن، ریشه‌دارکردن و نهادینه‌کردن ویراستاری در ایران بهره گرفت. ازاین‌رو از او به‌عنوان اسوه و سرمشق ویراستاری در ایران یاد می‌شود. رضا داوری‌اردکانی از دیگر چهره‌هایی است که در پیامی به مقاماتِ احمد سمیعی (گیلانی) اشاره کرد و نوشت: «شنیدن خبر درگذشت استاد زبان و ادب معاصر فارسی، آن هم در روزی که همه به هم شادباش می‌گویند، برای دوستداران فرهنگ ایران دردی دوچندان دارد. فقید گرانمایه، عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نویسنده و مترجم و دانشمند و پژوهشگری ژرف‌بین و دقیق و ظریف و کم‌نظیر بود. استاد سمیعی در عمر پربرکت خود آثار گران‌بهایی پدید آورد که ماندگار خواهد بود. زندگی‌اش هم برای اهل دانش و فرهنگ درس است. بیش از صد سال زیستن و همهٔ عمر تا آخرین دم را صرف مطالعه و تحقیق‌کردن می‌تواند برای همهٔ ما متضمن درس بزرگی باشد». محمدجعفر یاحقی نیز در پیام خود به نثرِ سمیعی اشاره کرد و نوشت: «زبان فارسی را محکم و پیراسته و آزادوار می‌نوشت. ترجمه‌های جانانه او میزان ترجمهٔ موفق و کامیاب بود. خدماتش به زبان فارسی، چه در کسوت ویراستار و چه به‌عنوان مترجم و مؤلف زبانزد و نامبردار است. زبان فارسی اگر در این روزگار ده نفر محکم‌کار و دلسوز و معتدل‌نویس از قبیل او می‌داشت نباید هیچ بیمی به خود راه می‌داد. با رفتن او و یکی از ستون‌های استوار زبان فارسی فرو ریخت و معلوم نیست نثر فارسی بتواند جای خالی او را در عالم استوار کاری به این زودی‌ها پر کند». احمد سمیعی‌گیلانی ششم فروردین در میان دوستداران فرهنگ و اهالی فرهنگ در شهر رشت در خانه ابدی‌اش آرام گرفت. از تألیفات و ترجمه‌های این ادیب کم‌نظیر می‌توان به «دلدار و دلباخته» ژرژ ساند، «خیال‌پروری‌ها» ژان ژاک روسو، «سالامبو» گوستاو فلوبر، «برادرزادهٔ رامو» و «هنرپیشه کیست؟» دیدرو، «چیزها» ژرژ پرِک، «تتبّعات» مونتنی، «دیدرو» پیترِ فرانس، «سبک» کریستین نوآی و کلوزاد، «هزیمت» (شکست رسوای آمریکا در ایران)، اثر ویلیام لوئیس و مایکلِ لِه‌دین، «نگارش و ویرایش»، «آشنایی با زبان‌شناسی»، «گُلگشت‌های ادبی و زبانی» (مجموعهٔ مقالات) اشاره کرد.

فضیلت استاد

در بیان برتری‌های اخلاقی استاد احمد سمیعی (گیلانی)

جعفر شجاع کیهانی*

در مراتب فضل و دانش استاد سمیعی سخن بسیار رفته و نوشته شده است. جامعیت دانش استاد در حوزهٔ علوم انسانی در آثار او آشکار است: از ترجمه‌های دقیق و انتخاب و معرفی آثار گران‌سنگ ادبیات فرانسه تا تألیفات تاریخی، ادبی، فرهنگی، اجتماعی و نقدهای موشکافانه - «نقد» به معنای دقیق آن؛ یعنی واکاوی و معرفی اثر و معارفهٔ با اثر، تشخیص سره از ناسره و تبیین پوشیدگی‌های آن. استناد این بیان با رجوع به آثار استاد سمیعی به‌ویژه تأمل در مقالات او در «گلگشت‌های ادبی و زبانی» و «خلوت فکر» و نیز سرمقاله‌های او در «نامهٔ فرهنگستان» و «نشر دانش» قابل دریافت و استنباط است.

اما در این مجال می‌خواهم از آناتی در وجود استاد بنویسم که در صحبت و همنشینی با ایشان دریافتم و فراگرفتم. آنات و زیورهایی که فراتر از فضل، در فضیلت و سرشت انسانی او جاگیر و متمکن شده و او را ممتاز و شاخص کرده بود. غرض از این نوشته این نیست که دستخوش عواطف شوم و به حکم مرگ استاد -که مرگ چهرهٔ خطاپوش دارد- به اغراق‌گویی دچار شوم؛ غرض ادای حق است، بیان و واگویی شمه‌ای است که به حکم اخلاق و توفیق شاگردیِ سال‌ها ناگزیر از گفتهٔ آنانم - ناگزیر ازاین‌رو که در دنیای امروز، در طغیان رفتارهای خودخواهانه و صِرفِ منفعت‌طلبی‌ها از رسالت انسانی فاصله گرفته‌ایم. لذا واجب است که در کنار فضل- بهتر بگویم در ذات و اصلِ گوهر آدمی یعنی فضیلت سخن گفته آید. دنیای دانش و فضل و دقت‌های علوم و فنون در عرصهٔ زندگی وسعت گرفته و خوشبختانه فربه و پرمایه است اما فضیلت و برتری‌های اخلاق لاغر و بی‌بضاعت مانده است. آنچه استاد سمیعی را به‌زعم من، ممتاز و شاخص کرده تنها دانش او نیست ثمرات این دانش است.

استاد سمیعی را پدر «ویرایش نوین ایران» خوانده‌اند و به درستی هم خوانده‌اند که پاکیزگی اثر در صحت ترجمه و زبان، پیش از انتشار به همت او و برخی استادان هم‌نسل او -از جمله روانشادان اسماعیل سعادت، ابوالحسن نجفی، نجف دریابندری و کریم امامی- در بنگاه ترجمه و نشر کتاب و انتشارات فرانکلین پاگرفت و به راه افتاد. به همت استاد سمیعی بود که مبانی «نگارش و ویرایش» قوت گرفت و جانی قدرتمند یافت؛ جانی که برخی از اصحاب فرهنگ تا مرتبهٔ مدارج دانشگاهی ارتقا دادند و آن را شایستهٔ رشتهٔ دانشگاهی دانستند و امروز تأسیس و تشکیل «انجمن ویراستاران» محصول همان همت استاد سمیعی و استادان هم‌طراز اوست. از غرض دور نشوم. تأکیدم بر فضیلت استاد است. نظری بر اثر «نگارش و ویرایش» استاد بیفکنیم. انتخاب مثال‌ها و نمونه‌ها در ذیل عناوین آموزشی، ماهرانه و فضیلت‌خواه است؛ تدریس ضمنی و خوشایند حِلیه‌های اخلاقی در بیان مبانی «نگارش و ویرایش». گویی استاد غرضش فقط آموزش نکات «نگارش و ویرایش» نیست؛ فراتر از آن است. در ذیل «شروع نامه» و «ختم نامه» (نک: ص ۱۴ - ۱۸، انتشارات سمت، ۱۴۰۰) این انتخاب را آورده است:

اکنون که با تو درد و دل می‌کنم خاطرم آزرده و دلم گرفته است. این خاطر آزردگی و دلگرفتگی برای توست. می‌دانم که سخت تنهایت گذاشته‌اند. ... پسرم، از قریحهٔ دروغین بپرهیز. بیشتر زندگانی‌های هدررفته و دوران‌های تلخ پیری علتی جز این ندارد... آرزو دارم که از خودت بر حذر باشی، مواظب باشی که دربارهٔ خود به اشتباه نیفتی و فریب ظاهر نخوری. نیروی صداقت را بر ضد خودت به کار ببر تا آن را مآل‌اندیش و سودمند سازی.

نمونه‌ای دیگر در ذیل «توصیف» با انتخابی از متن «کشف‌المحجوب» هجویری:

بدان که اندرین زمانهٔ ما این علم به حقیقت مُندرس گشته است، خاصه اندرین دیار که خلق جمله مشغول هوا گشته‌اند و مُعرض از طریق رضا. و علمای روزگار و مدعیان وقت را از این طریقتْ صورتْ بر خلاف اصل آن بسته است. (همان، ص ۱۴۰).

نمونهٔ دیگر از زندگی اخلاق‌مدارانه، انسان‌دوست و عاطفی استاد را در مقالهٔ «رمان، دنیای خیال عصر ما» (نک: نشر دانش، سال دهم، شمارهٔ اول، آذر و دی ۱۳۶۸، ص ۲-۵) می‌توانید ملاحظه کنید:

با خواندن رمان ما به زندگی دیگران و به زندگی‌های دیگر زیست می‌کنیم. با هم‌نوعان خود هم‌حسی پیدا می‌کنیم: نامردمی‌ها را می‌بخشیم و مردمی‌ها را می‌ستاییم و از دیدن بارقه‌های انسانی به هیجان می‌آییم. هم‌نوع‌شناس و در نتیجه هم‌نوع‌دوست می‌شویم و تساهل و مدارا در عمق وجود ما پرورده می‌شود. توان گفت دید خدایی می‌یابیم. ... به‌راستی که دور ماندن از فروماندگی‌ها و نیرنگ‌های زندگی روزانه برای تهذیب روح و تلطیف عواطف کیمیا اثر است. حال، چه با وِرد و ذکر باشد و چه مثلا با خواندن رمان. و خواندن رمان داروی مجربی است: تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است.

استاد در جلوت و مصاحبت نیز انسانی تمام‌عیار در اخلاق و تعهد بود. در مقام مدیر سختگیر و منضبط و در عین حال رئوف بود. از مشکلات خانوادگی تا بیماری همکارانش رنج می‌برد و خود را موظف می‌دانست که با آنان همدردی و مساعدت کند؛ نمونه را بگویم: پاهای فرزند نوجوان همکاری به ضربه‌ای در بازی والیبال به سبب آسیب شدید نخاع، از حرکت ایستاد. استاد با شنیدن این خبر، آزرده‌خاطر شد و به آن همکار اجازه داد تا در منزل، پرستار فرزندش باشد و دورکاری کند. هربار مرا می‌دید جویای حال آن فرزند می‌شد.

استاد با همهٔ خستگی و کهولت سن خود را مقید می‌کرد تا در مراسم تسلیت همکاران و دوستان و آشنایان شرکت کند و چه بسا، در نهایت تواضع در مجلس برمی‌خاست و در شأن صاحب عزا در تسلای دل او، سخنانی می‌گفت.

پیش از رفتن به سفر - که تا پیش از حادثهٔ کرونا همه ساله به سوئیس بود - اندازهٔ پیراهن همکاران را می‌پرسید و در کاغذی یادداشت می‌کرد. وقتی می‌آمد ساکی پر از لباس برای نوزده، بیست نفر از همکاران، همراهش بود. آشنایان دیگر و اقوامش لابد جای خود داشتند.

دو هفته مانده به نوروز بود. به‌اتفاق دکتر امیرضیائی، پزشک معتمد فرهنگستان، و دوستان و همکاران عزیزم استاد حسن میرعابدینی و دکتر سعید رفیعی خضری به دیدار استاد رفتم. دکتر امیرضیائی استاد را معاینه کردند. پس از ساعتی دیدار با استاد، قصد رفتن کردیم. استاد به من رو کردند و گفتند: «آقای کیهانی، با شما کاری خصوصی دارم فردا لطفا بیایید». فردا، در ساعت مقرر، خدمت رسیدم. بر تخت نشسته بود و منتظر. اشاره به چمدانی کردند تا کیف‌پولش را بیاورم. از کیف بیست اسکناس صدهزار تومانی تازه، که از قبل تهیه کرده بود، به دستم داد و گفت: «بنویسید» آن وقت نام همکاران را یکی‌یکی می‌برد و مبلغی به‌عنوان عیدی معلوم می‌کرد. تأکید می‌کرد که آنها را در پاکت به همراه کارت تبریکی که هر ساله به قلم خود آماده می‌کرد بگذارم و به دست همکاران دهم. و این البته کار هرسالهٔ او به وقت نوروز بود. در سال‌های گذشته که تورم طغیان نداشت و افسارگسیخته نبود، سکه‌ای به همراه کارت تبریک مرحمت می‌کرد.

اشاره‌ای هم به اخلاق و انضباط کاری استاد کنم. در دو سه ماه پس از افتادگی و رنجوری مدام سراغ کار را می‌گرفت. یک بار نشد از افتادن و رنجوری خود بگوید. چرا، فقط یک بار گفت. آن هم یک هفته پیش از رفتنش وقتی که سفیر فرانسه، نیکلا رُش، نشان عالی نخل آکادمیک، «کوماندور»، را به استاد اعطا کرد. پس از مراسم مرا صدا کرد و گفت: «من دیگر آن احمد سمیعی نیستم. علائم حیات در من تقلیل یافته است، کارها را جدی بگیرید و جلد دوم سیر تحول ژورنالیسم را زودتر آماده کنید».

بزرگا مردا که او بود. هیچ خود را نمی‌دید و آنچه می‌دید کار بود، ارتقای زبان و ادبیات بود، اعتلای فضیلت بود. حقا که استاد سمیعی استاد استادان بود. افسوس که روزهای بی‌فردای سمیعی و استادان هم‌طراز او با سوزها همراه خواهد بود و در غم از دست دادن او و همتایان او در این نظام آموزشی ناتوان «روزها بیگاه» و بی‌مایه و فقیر خواهد شد مگر آنکه «دستی از غیب برون آید و کاری بکند».

*** معاون گروه ادبیات معاصر فرهنگستان زبان و ادب فارسی**

در سوگ مرد زمان

دکتر سید هاشم موسوی*

زنده‌یاد احمد سمیعی را می‌گویم. مردی که نامش بهترین معرف او بود. این را هم خودش باور داشت و هم همهٔ ما می‌دانیم که عناوینی چون استاد و دکتر و... کوچک‌تر از آنند که بتوانند او و زندگی‌اش را نمایندگی و آینگی نمایند. زنده‌یاد احمد سمیعی چقدر بخت‌یار بود که قبل از آن‌که به دبستان برود مادر فرهیخته‌اش، خواندن را در آن سال‌های فقدان سواد و آگاهی به او یاد داده بود. چقدر بخت‌یار بود که پدر ادب‌دوست او در کودکی بابت حفظ صفحه‌ای از گلستان سعدی برای او یک قران پول جایزه تعیین کرده بود. چقدر بخت‌یار بود که ناتل خانلری، در مدرسه‌ای در شهر پیشروی رشت، معلم دیکته‌اش بود. چقدر بخت‌یار بود که در روزگار نسل ممتاز فرهنگ گیلان به دنیا آمد؛ نسلی که برای مطالعه در کتاب‌خانهٔ ملی شهر رشت با یکدیگر مسابقه می‌دادند که مبادا جا و صندلی نصیبشان نشود. چقدر بخت‌یار بود که استادش در دانشگاه تهران، فروزانفر بی‌نظیر در وصفش گفته بود: «بهترین نمره را جوانک بسیار خاموش و کم‌حرف کلاس گرفته است».

احمد سمیعی با همان آرامش مثال‌زدنی تا دم مرگ از قریب صد و سه سال زندگی‌اش اظهار رضایت می‌کرد. این مرد متعهد به زندگی، فرهنگ و ادبیات چه کارنامهٔ درخشان و پرباری از خود به جا گذاشت. عشق و وفاداری او به زندگی و خوش‌بینی و امیدواری‌اش تا آنجا بود که وقتی شمع تولد صد سالگی‌اش را فوت می‌کرد، در بیان حس و حالش گفت: «صد یک عدد رند است و اهمیتش فقط در همین رند بودن است». در عنفوان جوانی چونان که افتد و دانی فعال سیاسی بود. او اگرچه سیاست را بوسید و کنار گذاشت و کمتر راز سر به مهر آن دوران را به زبان آورد، اما آن را پنهان نمی‌کرد و به صراحت می‌گفت ده سال حضورش در فعالیت سیاسی و یک سال و نیمی که در خارج از کشور به عنوان نمایندهٔ کانون جوانان دموکرات در کنفدراسیون جوانان دموکرات شرکت کرده بود، دوران پرمایهٔ عمرش بوده است و تجربیاتی داشته که به گفتن نمی‌آید. این مرد کم‌نظیر گیلان با تولد در قرن سیزده و صد سال زندگی در قرن چهارده و دو سال زندگی در قرن پانزده به‌راستی تاریخ ما بود. احمد سمیعی از کودکی تا دم مرگ هرگز به درس مدرسه و دانشگاه اکتفا نکرده بود. کتاب‌خوان بود. در کودکی زبان فرانسه را در مدرسه آن‌چنان آموخته بود که فضل‌الله رضا که از دوستان و خویشاوندانش بود آثار نویسندگان فرانسوی را برای او تهیه می‌کرد و می‌فرستاد. احمد سمیعی این بخت‌یاری را هم داشت که در عرصهٔ اجتماع نیز آموزگارانی شایسته و راهگشا داشته باشد. از آن میان می‌توان به حسین جودت و شیخ صدر اصفهانی و پیش‌نماز مسجدش در رشت شیخ باقر رسولی اشاره کرد. بد نیست یادآور شوم که احمد سمیعی دلیل پرهیزش از سیاست را آن می‌دانست که باور داشت ماندن در سیاست، تخصص‌ها و اخلاقیاتی می‌خواهد که نه او آنها را دارد و نه قبول دارد. برای من تعهد او به فعالیت فرهنگی همیشه درس‌آموز بوده است. حضور نمادین و معنادارش در نشست‌های انجمن مهرورزان گیل، شورای نویسندگان گیلان ما، پژوهشکدهٔ گیلان‌شناسی دانشگاه گیلان و موزهٔ میراث روستایی و... جلوه‌هایی از این تعهد بود. او همیشه می‌اندیشید و این را تشویق می‌کرد که باید شکاف بین فرهیختگان و تحصیل‌کردگان با مردم را کمتر کرد و این‌چنین بود که کارنامهٔ او در فرهنگ عمومی کشور درخشان است. نشانه‌هایش را در فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نیز در عرصهٔ نگارش و ویرایش به‌کرات می‌توان دید و شنید.

همیشه سعی می‌کرد شاهد عصر خودش باشد به قول خودش همیشه: «وارد جمع بود». مرد عجیب و پرکار و فرزانهٔ روزگار ما حتی محبس را بدل به روزگار خوش می‌کرد. کافی است به آثار و ترجمه‌های درخشان این بخش از زندگی او نگاهی بیندازید. احمد سمیعی البته ویراستاری بی‌نظیر و به‌درستی پدر ویراستاری ایران نام گرفته است. او در کار ویراستاری نویسنده‌پروری می‌کرد. متن را شخم می‌زد و زیر و رو می‌کرد و به سمت پاکیزگی و پالودگی می‌برد و این خدمتش را با خدمت زیر پرچم مقایسه می‌کرد و نشان می‌داد که نه فقط دو سال که بیش از یک قرن سرباز سرافراز فرهنگ ایران‌زمین بوده است. احمد سمیعی اساسا از آلودگی و ناپاکی بیزار بود و بدین‌گونه بود که متنی را که به دستش می‌رسید تلاش می‌کرد تا حداکثر ممکن پاک و بهداشتی و خواندنی کند. احمد سمیعی نماد روزآمدی هم بود. سهم دیروز و امروز را یک‌جا ادا می‌کرد. آمادهٔ خدمت به فرهنگ، ادبیات و هنر در به‌روزترین شکل ممکن بود. ادبیات معاصر و ادبیات داستانی و رمان را ارج فراوان می‌نهاد و سازماندهی می‌کرد. از یاد نبریم احمد سمیعی بسیار منظم و جدی اما همچنان اهل عاطفه و سینهٔ مشروح و بری از کینه بود. اصلاً شاید به همین خاطر از سیاست گریخت چرا که طاقت خشونت را نداشت؛ از او بیاموزیم زندگی در هوای فرهنگ و زندگی در کنار هنر و ادبیات را. مرد فرهیختهٔ روزگار ما عاشق موسیقی هم بود و آن را به خوبی می‌شناخت و می‌گفت که: «آواز شجریان و گوش‌سپردن به آن برایش نوعی نیایش است». او که همیشه این توصیه را داشت که در کار علم و فرهنگ به دنبال امتیاز و جایگاه نباشید چراکه آنها خودشان خواهند آمد. در آخرین روزهای حیات خویش این بخت‌یاری را نیز هم داشت که در روز سه‌شنبه بیست و سوم اسفند ۱۴۰۱ بالاترین نشان نخل آکادمیک فرانسه «کوماندور» را در خانه‌اش توسط نیکولا رُش سفیر فرانسه در ایران دریافت کرد و بدین‌گونه پایان زندگی احمد سمیعی مثل سراسر زندگی پرافتخارش افتخارآمیز بود. او که پیش‌تر از دگماتیسم حزبی بیرون آمده و عبور از همهٔ مرزها را آغاز کرده بود آوازه‌اش همهٔ مرزها را نیز درنوردید. شخصیت احمد سمیعی مبحثی نیست که بتوان به‌راحتی سر و ته آن را به هم آورد و او را نوشت و سرود. او و زندگی پر از نامه، کتاب، ترجمه و تألیفش یک برنامه بود برای همهٔ ما؛ برای زندگی. مردی که در کورهٔ گداختهٔ جامعه و فرهنگ ایرانی ذوب شده بود راه‌های کار را می‌شناخت و راهکارهای زندگی را می‌دانست. قریب به صد و سه سال عمر کرد، با این وصف «هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک» و هنوز بسیار سخن برای گفتن داشت که بند مرگ بر گریبانش افتاد. پیر بیدار ما مطابق فرمان دلش زیست؛ بلند هم زیست. تردید نکنید با مرگ او همان‌گونه که از خدا خواسته بود در حالی که راه می‌رود بمیرد، ادبیات و فرهنگ و البته عرصهٔ ویرایش و ویراستاری دچار ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر شد. میراث احمد سمیعی تا سال‌ها سرچشمه‌ای پربار برای ویراستاری باقی خواهد ماند و عشق او به ادبیات و فرهنگ به شکل‌های متعدد انگیزهٔ لازم را برای تداوم‌بخشیدن به راه او فراهم خواهد کرد. این خدمتگزار علم و دانش، عمر پربار خود را در راه بهروزی اجتماعی و تعالی فرهنگ ایران‌زمین سپری کرد. یادش گرامی و روحش شاد. زنده باد فرهنگ ایران.

*** عضو هیئت‌علمی گروه علوم اجتماعی دانشگاه گیلان**